

خدا چون سلام به روی ماهت...

# دنیاى بی‌کران، سلام!



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!



دنیای  
بی گمان  
سلام!

آناهیتا حضرتی

ایرین انتزادا کلی

سرشناسه: کلی، ارین انترادا Kelly, Erin Entrada  
عنوان و نام پدیدآور: دنیای بی‌کران، سلام! / ارین انترادا کلی؛ مترجم آناهیتا حضرتی.  
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۷.  
مشخصات ظاهری: ۲۱۹ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.  
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۹۷-۴  
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا  
یادداشت: عنوان اصلی: Hello, universe.  
یادداشت: ترجمه دیگری از کتاب حاضر تحت عنوان "آهای دنیا" با ترجمه‌ی شهلا انتظاریان توسط داستان جمعه فیبا گرفته است.  
عنوان دیگر: آهای دنیا  
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۱ م.  
موضوع: Young adult fiction, English-- 21st century  
شناسه‌ی افزوده: حضرتی گیاوندانی، آناهیتا، ۱۳۶۲، مترجم  
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۷ ۱/ک۱۹ / PZ۷  
رده‌بندی دیوینی: ۹۱۴ / ۸۲۳ [ج]  
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۳۶۴۳۳۸



#### انتشارات پرتقال

دنیای بی‌کران، سلام!

نویسنده: ارین انترادا کلی

مترجم: آناهیتا حضرتی

ویراستار: شهرام بزرگی

مشاور هنری و طراح جلد نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سحر احدی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۲۹۷-۴

نوبت چاپ: اول - ۹۷

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: نقش سبز

چاپ: پرسیکا

صحافی: تیرگان

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱- ۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



برای کارولین، دلو پیچیده‌ی زیبای من  
و برای جن برین، زاده‌ی صورت فلکی دو  
پیکر؛ همچون ققنوس رؤیایی.  
ا. ا. ک

برای من و تو که هر دو در برج سرطان  
به دنیا آمده‌ایم.  
آ. ح





**HELLO, UNIVERSE**  
**by Erin Entrada Kelly**

Published by Greenwillow Books,  
an imprint of HarperCollins Publishers.  
Published by arrangement with Pippin  
Properties Inc. through Rights People, London.

Text Copyright © 2017 Erin Entrada Kelly

بر اساس قوانین بین‌المللی، حق انحصاری انتشار (Copyright)

کتاب HELLO, UNIVERSE

به زبان فارسی در سراسر دنیا متعلق به نشر پرتقال است.





To my friends in Iran,

May you find your perfect corner of the universe.

All the best to you.

A handwritten signature in black ink, appearing to read "Erin Antrada Kily". The signature is fluid and cursive, with the first name "Erin" being the most prominent.

برای دوستانم در ایران.

به امید این که شما نیز جای خود را در این دنیای بی کران پیدا کنید.

با تقدیم بهترین‌ها.

یرین انترادا کیلی



# ۱

## بازنده‌ی بزرگ



با این‌که پایه‌ی ششم را تازه تمام کرده بود، ورجیل سالی‌ناس یازده‌ساله هنوز هیچی نشده، غصه‌ی سال‌های باقی‌مانده‌ی دوره‌ی متوسطه‌اش را می‌خورد. همه‌ی آن سال‌ها را تصور می‌کرد که مثل مانع مسابقه، پشتِ هم ردیف شده‌اند و هر کدام، از آن یکی بلندتر، پهن‌تر و سخت‌تر است و خودش را هم می‌دید که با آن پاهای لاغر مُردنی و بی‌جان، جلویشان ایستاده. ورجیل درست بلد نبود از روی موانع بپرد. این قضیه هم به این سادگی‌ها دستگیرش نشد. توی کلاس ورزش فهمید؛ همان‌جا که از همه کوچک‌تر و نچسب‌تر بود و همیشه هم توی یارکشی آخرین نفر انتخاب می‌شد.

اگر همه‌ی این‌ها را در نظر بگیریم، ورجیل باید روز آخر مدرسه خوشحال می‌بود. سال تحصیلی تمام شده بود و او باید بپرپرکنان به خانه می‌رفت

و خودش را برای تابستان آفتابی پیش رو آماده می‌کرد. با این حال، مثل قهرمان‌های شکست‌خورده از در ورودی رد شد: سر پایین، شانه‌ها آویزان و کوله‌باری از ناامیدی، مثل کوهی روی شانه‌هایش سنگینی می‌کرد؛ چون امروز رسماً مشخص شد که یک بازنده‌ی بزرگ است.

وقتی آمد، مادر بزرگ - لولایش - گفت: «اُی، ورجیلیو!» لولا سرش را بالا نیاورد که نگاهش کند. توی آشپزخانه بود و انبه قاچ می‌کرد. «بیا یکی از این‌ها بگیر. باز هم مامانت زیادی خریده. حراج بوده، واسه همین دهتا خریده... حالا این که به چه کارمون می‌آد، خدا می‌دونه. این‌ها حتی فیلیپینی هم نیستن؛ مال ونزوئلان. مامانت دهتا انبه‌ی ونزوئلایی خریده. حالا واسه چی؟! اگه کوفت رو هم ارزون بدن، مامانت می‌خره.»

مادر بزرگ سری تکان داد.

ورجیل کمرش را صاف کرد تا لولا شک نکند اتفاقی افتاده است. از ظرف میوه یک انبه برداشت. ابروهای لولا بلافاصله توی هم رفت. البته ابرو که نداشت، چون همه‌اش را برداشته بود.

گفت: «چی شده؟ چرا قیافه‌ت این جوریه.»

ورجیل جواب داد: «چه جوریه؟»

«خودت می‌دونی!» لولا دوست نداشت حرفی را که می‌زند، توضیح بدهد.

«اون پسر هی کله‌گُمبزه‌ای، دوباره بدجنس‌بازی درآورده برات؟»

«نه، لولا... این دفعه، آن پسر کوچک‌ترین نگرانی‌اش بود.» همه‌چی مرتبه.»

لولای گفت: «هوم!» مادر بزرگ می‌دانست که همه‌چیز مرتب نیست؛ او

همیشه حال و احوال نوه‌اش را می‌فهمید. یک حس درونی بین خودشان دوتا

بود. از همان روزی که مادر بزرگ از فیلیپین آمد تا با آن‌ها زندگی کند، این

حس بین آن‌ها وجود داشت. آن روز صبح به محض این که مادر بزرگ از راه

رسید، والدین ورجیل و برادرهای دوقلوی هم‌سانش او را غرق بوسه و سلام

---

Lola: در زبان فیلیپینی به معنی «مادر بزرگ» است.

و احوال‌پرسی کردند. ورجیل این کار را نکرد. خانواده‌ی سالی‌ناس این‌طوری بودند؛ آدم‌های سرزنده‌ای که احساس از درونشان مثل سوپ داغ توی دیگ قُل می‌زد. ورجیل حس می‌کرد کنار آن‌ها یک وصله‌ی ناجور است.

لولا گفت: «آی سوس! هنوز پام رو نذاشته‌م توی آمریکا، باید می‌گرن بگیرم.» نوک انگشت‌هایش را روی گیجگاهش گذاشت و برای داداش‌بزرگ‌های ورجیل که حتی آن‌موقع هم ق‌دبلند و لاغر و عضله‌ای بودند، دستی تکان داد. «جُسلیتو، جولیتو... چطوره ساک‌هام رو بیارین، هوا؟ می‌خوام یه کم با نوه‌ی ته‌تغاری‌م خوش‌وبش کنم.»

بعد از این‌که جُسلیتو و جولیتو، برادرهای همیشه کمک‌کننده‌ی ورجیل، با سر دویدند تا ساک‌ها را ببرند، بابا مامانش او را مثل یک کالای نایاب که البته زیاد هم از آن سر در نمی‌آوردند، به مادر بزرگ تقدیم کردند. مادرش گفت: «این لاک‌پشته.»

آن‌ها به این اسم صدایش می‌کردند: لاک‌پشت. چون هیچ‌وقت از لاکش بیرون نمی‌آمد! هر بار که با این اسم صدایش می‌کردند، تکه‌ای از وجودش ترک برمی‌داشت.

آن روز لولا جلوی او چُمباتمه زد و زیر لب گفت: «تو نوه‌ی موردعلاقه‌ی منی، ورجیلیو.» بعد انگشت‌هایش را روی لب‌های او گذاشت و ادامه داد: «به داداش‌هات نگو.»

این قضیه مال شش سال پیش بود و با این‌که مادر بزرگ دیگر هیچ‌وقت حرفش را تکرار نکرد، ورجیل می‌دانست که هنوز هم نوه‌ی موردعلاقه اوست. به لولا اعتماد داشت و شاید روزی می‌توانست رازش را پیش او اعتراف کند. اما الان نه؛ امروز نه.

لولا انبه را از او گرفت.

«بذار برات خُردش کنم.»

---

۱- این عبارت به فارسی روان به معنی «وای خدا» است.

ورجیل کنارش ایستاد و تماشا کرد. لولا پیر بود و انگشت‌هایش شکننده به نظر می‌رسید، اما مثل هنرمندا انبه را بُرش زد. بعد هم یواش‌یواش مشغول حرف زدن شد؛ دنبال موقعیت مناسب می‌گشت. سر حرف را این‌طور باز کرد: «می‌دونی... دیشب دوباره خواب اون پسر سنگی رو دیدم.» مدت‌ها بود که خواب پسر سنگی را می‌دید. همیشه یک خواب تکراری بود: یک پسر خجالتی که بی‌شبهت به ورجیل نیست، خیلی احساس تنهایی می‌کند و پیاده می‌رود توی جنگل و به صخره‌ای التماس می‌کند که او را بخورد! بزرگ‌ترین سنگ دهان پر از سنگ‌ریزه‌اش را باز می‌کند و پسر می‌پرد توی آن و دیگر هیچ‌وقت دیده نمی‌شود. وقتی والدینش آن سنگ را پیدا می‌کنند، هیچ کاری از دستشان بر نمی‌آید. ورجیل مطمئن نبود بابا مامانش چقدر تلاش می‌کنند که هرطور شده، او را بیرون بیاورند، اما می‌دانست لولا اگر مجبور می‌شد، صخره را با انگشت‌هایش می‌تراشید.

ورجیل گفت: «قول می‌دم توی دهن هیچ صخره‌ای نپریم.»  
«من می‌دونم که یه مشکلی داری، آنک<sup>۱</sup> جون! قیافه‌ت شبیه فردریکوی غمزده شده.»

«فردریکوی غمزده دیگه کیه؟»

«پسر یه پادشاه که همیشه ناراحت بود، چون دلش می‌خواست مردم فکر کنن پادشاه قدرتمندیه. تاین که یه روز دیگه نتونست ناراحتی‌ش رو توی دلش نگه داره. همه‌ش رو ریخت بیرون... درست مثل یه فواره.» و دست‌هایش را به آسمان بلند کرد و همان‌طور که چاقوی تیز توی یکی از دست‌هایش بود، ادای پاشیدن آب به این‌طرف و آن‌طرف را درآورد. «اون قدر گریه کرد و کرد تاین که همه‌ی زمین رو آب برد و جزیره‌ها از هم جدا شدن. بالاخره تک‌وتنها از یه جزیره سر درآورد و همون جا گیر افتاد، تاین که یه کروکودیل اومد و خوردش!» مادر بزرگ یک بُرش خوشگل از انبه را به

۱- در زبان فیلیپینی، به معنی «بچه» است.



ورجیل داد و گفت: «بفرما.»

ورجیل آن را گرفت. «لولا، یه سؤال ازت بیرسم؟»

«هر وقت سؤال داشتی، بیرس.»

«چرا توی قصه‌هایی که تعریف می‌کنی، همیشه یه پسر هست که با

چیزهایی مثل صخره و کروکودیل خورده می‌شه؟»

«البته همه‌شون درباره‌ی پسرهایی نیست که خورده می‌شن. بعضی وقت‌ها

هم درباره‌ی دخترهاست.» لولا چاقو را انداخت توی سینک و ابروهای

نداشته‌اش را بالا برد. «اگه تصمیم گرفتی حرف بزنی، بیا سراغ لولا. بپا مثل

فواره تترکی و آب نبردت!»

ورجیل گفت: «باشه... من دارم می‌رم اتاقم یه سری به گالیور بزنم و

مطمئن شم اوضاعش خوبه.»

گالیور، خوکچه‌ی هندی خانگی‌اش، همیشه از دیدن او خوشحال می‌شد.

به محض این که ورجیل در را باز می‌کرد، جیرجیرِ خوکچه درمی‌آمد؛ ورجیل

این را خوب می‌دانست. شاید اگر الان هم این اتفاق می‌افتاد، دیگر آن قدر

احساس بازندگی نمی‌کرد.

همین‌طور که ورجیل به اتاقش می‌رفت، لولا با صدای بلند گفت: «چرا

نباید خوب باشه؟ خوکچه‌های هندی نمی‌تونن خودشون رو زیاد توی دردرس

بندازن، اذک.»

ورجیل وقتی انبه را بین دندان‌هایش گذاشت، صدای لولا را هم شنید

که می‌خندید.